درس یکصد و پنجاه و سوم

اقوال مختلف در جهات ثلاث

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و ممّا تحقّقَت انكَشَفَ لك ضعفُ ما وَقَعَ التمسكُ به فی بعضِ المسطوراتِ الكلاميّةِ مِن أنّ عدمَ الفرقِ بينَ نفيِ الإمكانِ و الإمكانِ المنفی و هما مفادُ لا إمكانَ له و إمكانُه لا، يوجِبُ كونُ الإمكانِ ثبوتيًا.[1]

دلیل قائلین به ثبوتی بودن و وجود خارجی داشتن جهات ثلاث

دو مطلب را در اینجا مرحوم آخوند ذکر می‌کنند به‌عکس آنچه تابه‌حال در باب اشکال بر مواد ثلاث که مثبتین، یعنی نافین مواد ثلاث، از نظر عدم تحقق خارجی، حکم به عدم ثبوت آنها می‌کردند و لو به‌عنوان وجود رابط. این آقایان در اینجا از اشکالی که بر این نظریه وارد می‌شود می‌خواهند استفاده کنند که این مواد ثلاث در خارج وجود خارجی دارند. دلیلی را که ذکر می‌کنند این است که اگر قرار باشد بر اینکه امکان که عبارت است از استواء طرفین، در مواد قضایای خارجی و در عقود، در قضایای ذهنی اگر وجود خارجی نداشته باشد بنابراین با عدمش یکسان خواهد بود. چون وقتی که می‌گوییم: امکان در خارج منفی است، با عدم امکان که او هم یک مسئلهٔ منفی در خارج است یکسان خواهد بود. عدم امکان به‌معنای عدم تحقق ماده در قضایای خارجی است؛ من‌باب‌مثال می‌گوییم: امکان ندارد الان این مطلب در اینجا واقع شود، امکان ندارد که الان زید صاحب فرزند بشود، یعنی با توجه به سلسلهٔ علل و اسباب، تحقق چنین مطلبی در خارج ممتنع است. بنابراین در اینجا ما از تولد فرزندی برای زید، نفی امکان کردیم. اگر قرار باشد بر اینکه امکان هم یک مسئلهٔ عدمی باشد و مثل زید و عمرو و بکر در خارج وجود نداشته باشد پس فرقی با عدم امکان ندارد، چون عدم امکان به‌معنای نفی امکان است، خود نفس امکان هم یک مسئلهٔ منفی و عدمی است، بنابراین چه فرقی می‌کند که بگوییم: امکان یا اینکه بگوییم: عدم امکان، لا امکان؟! درواقع شما در اینجا نفی متناقضین را کردید و نفی متناقضین هم مستحیل است. پس بنا بر فرار این محذور باید بگوییم که امکان یک امر ثبوتی است و وجود خارجی است؛ منتها بنا بر رأی آقایان، حلال‌زاده فقط این را می‌بیند و شخص دیگری قدرت دیدنش را ندارد. این مطلب اولی که آقایان

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۱۴۰.

در صدد اثباتش هستند.

مطلب دوم اینکه اصلاً بحث راجع به عدم است. آیا عدم یک امر عدمی است یا خود عدم یک امر ثبوتی است؟ اگر ما عدم را به‌معنای نفی بگیریم، نفی کلّ شیء، در تعریف آن می‌بینیم که وجود أخذ شده است. من‌باب‌مثال عدم زید به آن ماهیتی می‌گویند که وجود ندارد. بنابراین شما در تعریف عدم، وجود اخذ کردید. یا در تعریف عدم مطلق می‌گویید: «العدم ما هو؟» می‌گوییم: «العدمُ ما لیس بوجود» پس وجود را شما در اینجا اخذ کردید، و چون وجود را اخذ کردید این وجود به‌معنای ثبوت است و هر چیزی که دارای ثبوت است ثابت است، پس عدم هم باید یک ثبوت خارجی داشته باشد. این هم اشکال دیگری که اینها در اینجا بر تحقق مواد ثلاث در خارج به‌عنوان وجود عینی درقبال سایر وجودات قائل هستند. همان‌طوری که ما قائل به عینیت وجود نعتی در خارج هستیم؛ منتها وجود نعتی، وجود فی‌نفسه لغیره هست و در این بحثی نیست. همین‌طور امکان عبارت از یک وجود نعتی است، یک وجود رابطی است نه رابط که وجود آن امکان در خارج فی‌غیره است که در همان موضوع و محمول باشد، و اشکالی هم در اینجا پیش نمی‌آید.

جواب مرحوم آخوند به ادلهٔ آنها

جوابی که مرحوم آخوند به این دو مطلب می‌دهند، در وهلهٔ اول به یک مسئلهٔ کلی اشاره می‌کنند و بعد به‌تفصیل هر کدام از اینها را جواب می‌دهند. مطلبی که به هر دوی این قضیه برمی‌خورد این است که اینکه ما وجود را به دو قسم تقسیم می‌کنیم، یکی به‌معنای وجود رابط و یکی به‌معنای وجود رابطی، معنایش این است که در وجود رابط آنچه در خارج محقق است، معنی همان معنی است. این وجود رابط اگر در ذهن بیاید ممکن است همین وجود رابط، وجود رابطی در ذهن بشود و اشکال ندارد. به‌عبارت‌دیگر آنچه دست ما را می‌بندد از اینکه امکان و نظایر آنها از مواد ثلاث نتوانند در خارج لباس وجود به‌خود بپوشند و رداء وجود بر دوش خود بیفکنند عبارت است از خصوصیت وجود خارج. اما در عالم ذهن که عالم قضایا و مفاهیم است اشکال ندارد بر اینکه این مواد ثلاث مانند وجود نعتیِ خارجی، به‌عنوان یک وجود فی‌نفسه، محمول برای قضایا قرار بگیرند یا اینکه خودشان موضوع برای محمول قرار بگیرند، هیچ اشکال ندارد.

همین مطلب را ایشان در بحث عدم و بحث بعدی که راجع به اشکال دیگری است مطرح می‌کنند، می‌گویند که لحاظ آلی در ذهن و لحاظ استقلالی، دو مطلبی است که ما باید بین آنها را تفکیک قائل بشویم. از نقطه نظر وجود خارجی ممکن است یک مفهومی به‌لحاظ آلی مورد لحاظ قرار بگیرید مانند «سرتُ من البصرة إلی الکوفة» اما ممکن است همین ابتدائیتی که در ضمن موضوع و محمول در خارج تحقق پیدا می‌کند، در ذهن به‌عنوان لحاظ استقلالی و منظورٌالیه مورد توجه قرار بگیرد که دراین‌صورت معنای اسمی پیدا می‌کند.

در مورد ما نحن فیه که امکان و مواد ثلاث است، امکان در اینجا یک وجود ربطی دارد و وجود رابط در خارج و در ظرف خارج دارد که این وجود رابط بین موضوع و محمول برقرار است، و نه‌تنها امکان بلکه امتناع و وجوب هم از این خصیصه برخوردار هستند. روی‌این‌حساب اینکه می‌گوییم: امکان وجود خارجی ندارد، این وجود خارجی نداشتنِ امکان به‌معنای این نیست که اصلاً مابه‌الانتزاع ندارد، مابه‌الانتزاعش عبارت از همان وجود رابط است، منتها نه به‌عنوان وجود محمولی بلکه به‌عنوان ربط بین موضوع و محمول در خارج واقع شده است؛ معنی این است. و این در اینجا وجود رابطی و وجود نعتی نخواهد داشت.

اما بعد جوابی را که مرحوم آخوند به این دو اشکال می‌دهند این است که اینکه می‌گویید: امکان در خارج وجود نداشته باشد، بنابراین با عدم امکان یکسان خواهد بود. چون همان‌طوری‌که عدم امکان، نفی امکان را می‌کند از انتساب بین موضوع و محمول در قضایای خارجیّه، در امکان هم که شما نفی را گنجاندید و تزریق کردید، پس خود امکان هم که وجود خارجی ندارد و منفی است. و چون وجود خارجی ندارد و منفی است، با عدم امکان که نقیض او است یکسان خواهد بود، چون «لا فرق و لا میز بینَ الأعدام». اگر یک امر عدمی باشد و امر عدمی دیگر هرچه می‌خواهد باشد فرقی بین آنها نیست الا بالانتساب.

مقصود از «امکانه لا» در کلام مرحوم آخوند و حاجی سبزواری

پس این «امکانُه لا» که عبارت مرحوم حاجی هم در اینجا هست، به‌معنای این است که «لا» به آن حقیقت امکان می‌خورد؛ امکانِ این نیست، نبودِ این است، عدم این است، نفی این است، سلب این شیء در خارج است. «امکانه لا» با «لا امکان له» که عدم امکان است در اینجا برابری خواهد کرد. شعر مرحوم حاجی هم هست که می‌فرماید:

امکان منفی، نه امکان به‌عنوان منفیِ مضاف بلکه امکانی که منفی است، با نفی امکان با همدیگر فرق می‌کنند و با همدیگر اختلاف دارند و یکی نیستند. وقتی که می‌گوییم: عدم امکان، درآن‌صورت نفی یک نسبت را از موضوع و محمول در خارج می‌کنیم، وقتی که می‌گوییم: امکان، این به‌معنای ایجاد یک نسبت بین موضوع و محمول است، بین موضوع و محمول یک نسبت ایجاد می‌کنیم، گرچه خود آن امکان در حقیقتش نفی خوابیده و امکان به‌معنای عدم ضرورت وجود است ولی این عدم ضرورت وجود در اینجا به‌معنای ثبوت یک نسبتی بین محمول و موضوع است؛ این با اینکه بگوییم: با عدم امکان که نبود امکان است و به‌معنای نفی است دراین‌صورت فرق می‌کند. پس منظور ما از «امکانه لا» عبارت از تحقق یک وصفی است که آن وصف وجود رابط دارد نه وجود رابطی. منظور از عدم امکان، نفی این وصف است و این‌دو باهم متناقضین هستند و با همدیگر فرق می‌کنند. در مورد امکان، ثبوت امکان در قضایای خارجیه مورد لحاظ قرار می‌گیرد و در عدم

امکان، عدم ثبوت این صفت در خارج مورد ملاحظه قرار می‌گیرد و اینها باهم تفاوت دارند.

و اما جوابی که به اشکال دوم داده می‌شود که شما در عدم، معنای وجود و ثبوت می‌گیرید، و وجود و ثبوت دلالت بر ثابت می‌کند، بنابراین عدم ثابت است، و به‌واسطهٔ این ثابت می‌شود که تمام آنچه عدم هستند، درخارج از یک نحوهٔ ثبوتی برخوردار هستند، [جواب این است که] در تعریف شیء گاهی‌اوقات برای تبیین و برای رسم و تعریف یک شیء، ما ضد شیء را می‌آوریم که از این باب است؛ والاّ این‌طور نیست که در حقیقت عدم، وجود خوابیده است. لذا ایشان می‌فرماید: گاهی اوقات شما عدم را هم سلب می‌کنید آیا در آنجا هم وجود را در تعریف می‌آورید؟! مثلاً در اینکه عدم چیست؟ می‌گویید: عدم در اینجا راه ندارد، عدم در اینجا منتفی است. شما که در اینجا می‌گویید: عدم در اینجا راه ندارد و منتفی است، سلب عدم را می‌کنید، در خود این سلب اولی هم [آیا وجود را اخذ می‌کنید؟!] حالا برفرض که در آن تعریف که می‌گویید: «عدم در آنجا راه ندارد» وجود را اخذ کنید، در آن سلبی که می‌خواهید روی این بیاورید دیگر وجود را اخذ نمی‌کنید، بلکه می‌گویید: عدم در اینجا راه ندارد، یعنی در اینجا ثبوت راه دارد. اینکه می‌گویید: راه ندارد، سلب می‌کنید، نفی می‌کنید، حکم بر عدم می‌کنید آیا در این حکمتان هم وجود خوابیده است؟! وجود دیگر نخوابیده است. پس فقط برای صرف تعریف و روشن شدن معنای عدم است که ما از باب ضیق‌خناق مجبور هستیم یک وجود در اینجا بیاوریم. لذا در خیلی از موارد، در بحث زیادی حد بر محدود، خیلی اتفاق می‌افتد که برای تعریف یک محدودی انسان مجبور است که در آن حد از الفاظی و مفاهیمی استفاده کند که در محدود راه ندارد و اصلاً در محدود وجود ندارد؛ من‌باب‌مثال از باب رعایت قید و عدم لحاظ مقید، به پسرتان می‌گویید: برو و از سر کوچه سبزی پلو بخر بیاور! این سبزی پلو یا کوکو یا آش. این آشی که در تعریف این سبزی آوردید این آش را همراه با سبزی که به‌دست شما نمی‌دهند، که بچه هم سبزی بیاورد و هم دیگ آش با خودش بیاورد. این آشی که آورده شده، به‌عنوان لحاظ قید و بدون مقید است، «تقیدٌ جزءٌ و قیدٌ خارجی». تقید در اینجا جزء برای تعریف است، اما آن قیدی که به‌عنوان مضاف الیه آورده می‌شود، آن مضاف الیه که قطعاً منظور نیست، آن مضاف‌الیه را مخدرهٔ مکرمه در مطبخ و منزل باید تهیه کنند. اولیِ آنچه را که بقال و سبزی‌فروش به‌دست بچهٔ شما می‌دهد فقط سبزی است. برای تعریف یک شیء، انسان گاهی‌اوقات در حدود، بعضی از اجزایی را اخذ می‌کند که آن جزء بتواند آن محدود را تعریف کند. در عدم هم همین‌طور است؛ اگر بگویند: عدم را برای ما تعریف کن، شما می‌گویید: عدم یعنی نیستی. خب نیستی یعنی چه؟! نیستی نیستی است دیگر! اگر عاقل باشد می‌گویید: نیستی، اگر خیلی خنگ باشد می‌گویید: آن که وجود ندارد. تا می‌گوید: وجود ندارد، فوراً یقه‌اش را می‌چسبد و می‌گوید: ای آقا، شما در عدم، معنای وجود عرض کردید؟! گفت: «قربان چشم بادامی‌ات بروم، گفت: بادام می‌خواهم!» در اینجا هم تا شما می‌گویید: آنکه وجود ندارد، یقهٔ شما را می‌گیرد که شما وجود را اخذ کردید!

یک وقتی که دو نفر با هم دعوا داشتند، تا طرف یک حرفی می‌زد، می‌گفت: به امام فحش دادی؟! به امام اهانت کردی؟! می‌گوید: من که چیزی نگفتم! می‌گوید: نه‌خیر، به امام اهانت کردی! حالا قضیهٔ وجود هم همین است، شما وجود بیچاره را برای اینکه عدم را روشن کند می‌آورید حالا که وجود می‌آید پای خودش گیر می‌افتد که عجب اشتباهی کردیم! اصلاً در تعریف عدم ما را نیاورید که از این مشاکل هم محفوظ باشید.

بهانه‌گیری در پذیرش حق، از نشانه‌های اهل باطل و کفر

اگر قرار است بهانه بگیرند می‌گیرند. اگر قرار به بهانه گرفتن باشد به این مسائل نیست. اگر هم قرار است بهانه نگیرند، هرچه هست قابل توجیه می‌شود. اگر قرار باشد از کسی بهانه بگیرند، از خندیدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بهانه می‌گیرند و او را از خلافت کنار می‌اندازند. به چه دلیل او را کنار زدید؟ او دُعابه است می‌خندد.[1] خب بنده‌خدا دارد می‌خندد، چه کند؟! آیا اخم کند؟! خب می‌خندد! اگر امیرالمؤمنین این خنده را هم نمی‌کرد شما دیگر چه می‌گفتید؟ آن سطوت و صلابت را که داشت و همه جایشان را خیس می‌کردند، اگر این دوتا خنده را هم نمی‌کرد دیگر چه می‌شد! وقتی که حجر بن عدی پیش معاویه رفت، معاویه سؤال کرد: «شما با علی چگونه بودید؟» شروع به صحبت کردن می‌کند، او طوری صحبت می‌کند که اشک معاویه را درمی‌آورد. بعد می‌گوید: ما وقتی که در مقابل او بودیم، «کأنّ علیٰ رؤوسنا» از صلابت و سطوتش ما این‌طور بودیم، درعین‌حال هیچ فرقی با ما نداشت! یعنی درعین اینکه از نقطه نظر رفت و آمد و... هیچ فرقی با افراد دیگر نداشت، با همه می‌نشست، با همه می‌خندید، با همه بلند می‌شد، با همه شوخی می‌کرد. حالا که قرار بر است که بیایند و بهانه بگیرند، این خندهٔ علی هم بهانه می‌شود، اما اگر قرار است که هر بهانه را توجیه کنند، اگر آن ابوبکر و آن عمر کفر ابلیس را بگویند، جواب می‌دهند که نه، «إنَّ أصحابی کالنّجوم بأیّهم اقتدَیتم اهتدَیتم»[2] پیغمبر فرمودند: «خطای اینها را بر ما بگذارید ثواب اینها را بر خودشان بگذارید، ما را به اینها چه کار؟!» چطور شد خندهٔ علی مانع شد؟! حالا طرف می‌رود و با زن مالک بن نمیره زنا می‌کند، زنای محصنه هم می‌کند، طرف می‌گوید: «شمشیری را که خدا برعلیه دشمنان ما از نیام کشیده من در نیام نمی‌کنم.»[3] عجب! چه شد؟! مگر زنای محصنه حد ندارد؟! مگر زنا رجم ندارد؟! حالا چون رفیقتان است این‌طور می‌گویید؟! خالد بن ولید می‌گوید، همه هم که شهادت دادند، همه گفتند! حتی خود عمر هم گفت! حالا اینکه با هم

---

[1] . الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۱:
«قال: کان عمرو بن العاص یقول: "إنّ فی علیٍّ دُعابَةً". فبَلَغَ ذلك أمیرالمُؤمنین علیه‌السّلام فقال: "**زَعَمَ ابنُ‌النّابِغَةِ أنّی تُلعابَةٌ، مَزّاحَةٌ ذو دُعابَةٍ، أُعافِسُ و أُمارِسُ، هیهاتَ یَمنَعُ مِن العِفاسِ و المِراسِ ذِکرُ المَوتِ و خَوفُ البَعثِ و الحِسابِ**".»

[2] . الکشاف، ج ۳، ص ۳۹۰.

[3] . تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۸ ـ ۲۸۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۶۲ ـ ۶۶ و ج ۱۲، ص ۴۱ ـ ۴۳.

خرده‌حساب داشتند نمی‌دانم!! والا عمری که بیاید و حضرت زهرا سلام الله علیها را بکشد نمی‌آید شهادت بدهد! معلوم است که باهم خرده‌حساب داشتند! بعد ابوبکر دید که نه، او را لازم دارد! تمام دعوا سر چیست؟ سر این است که اگر منافع اقتضا بکند، زنای محصنه بکند مشکل نیست، اگر حضرت زهرا را بکشند هیچ مشکل نیست، اگر بچه‌اش را سقط کردند هیچ اشکال ندارد، برای اسلام است! باید برای اسلام دختر پیغمبر بمیرد! نوهٔ پیغمبر باید سقط شود! اما وقتی که علی می‌گوید: نمی‌خواهم بیعت کنم، می‌گویند: آیا نمی‌خواهی بیعت کنی؟! با طناب تو را به مسجد می‌کشیم تا بیعت کنی! امیرالمؤمنین می‌گوید: نمی‌خواهم بیعت کنم چه کار دارید؟! نه شمشیر برعلیه شما می‌کشیم و نه لشکر جمع می‌کنیم، هیچ چیز نمی‌خواهیم، بروید به‌دنبال خودتان و حکومت خودتان! گفتند: نه‌خیر، بیخود کردی! معاویه دارد که می‌گوید: و لقد کنتَ تُساقُ إلی البیعةِ کالجملِ المخشوشِ؛ «مثل آن شتری که بینی‌اش را سوراخ کردند و چیزی رد کردند تا اینکه او را به مسلخ ببرند و نمی‌رود، تو را این‌طور برای بیعت به‌طرف مسجد می‌کشاندند!» حضرت در جواب معاویه می‌گوید: «می‌خواستی مرا قدح کنی درحالی‌که تعریف من را کردی!»[1] یعنی من دست به ظلم و کفر ندادم تا اینکه این‌طوری مرا برداشتند و به‌سمت مسجد بردند. آخر حضرت را کشیدند، ریسمان به کمر حضرت بستند و کشیدند! تاریخ، تاریخ سیاهی است! خیلی عجیب است! همیشه همین‌طور بوده، تا وقتی که منافع اقتضاء می‌کند چیزی نیست و وقتی که منافع اقتضا نمی‌کند عیب و ایراد درمی‌آید و می‌جوشد و بیان می‌شود.

یک‌دفعه من سابق یک چیزی از آقای خامنه‌ای شنیدم خوشم آمد، داشتند بنی‌صدر را در مجلس استیضاح می‌کردند و عیب‌های ایشان را راجع به رد صلاحیت و عدم کفایت می‌شمردند. بعد یک مسئله‌ای

---

[1] . وقعة صفین، ص ۸۷، با قدری اختلاف:
« ... تُقادُ إلی کُلِّ منهم کما یُقادُ الفَحلُ المَخشوشُ حتّی تُبایِعَ و أنت کارِه ... ».
؛ امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۶، تعلیقه ۱:
«ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۵ الی ص ۴۵۷ که این نامه را نقل کرده و در مقام شرح برآمده گوید که: من از ابوجعفر نقیب یحیی بن زید راجع به این نامه سؤال کردم او گفت حضرت امیرالمؤمنین دو کاغذ در جواب دو کاغذ معاویه نوشتند. کاغذ اوّل را که معاویه فرستاد در آن لفظ کالجمل المخشوش نیست بلکه در آن این الفاظ هست: حسدت الخلفاء و بغیت علیهم، عرفنا ذلك من نظرك الشّزر و قولك الهجر و تنفّسك الصعداء و ابطائك عن الخلفاء. و این نامه را به وسیله ابومسلم خولانی به حضور امیرالمؤمنین فرستاده است. چون حضرت جواب او را نوشتند نامه دیگری به‌وسیله ابوالقاسم باهلی فرستاد و در آن این لفظ کالجمل المخشوش موجود است. (ابو جعفر نامه معاویه را بر ابن‌ابی الحدید املا کرده و او نوشته است ص ۴۵۶) و حضرت جواب این نامه را همان‌طور که در نهج البلاغه ملاحظه می‌شود نوشته‌اند. ابوجعفر نقیب گوید که: بسیاری از مردم از دو نامه معاویه اطلاع ندارند و گمان می‌کنند که فقط نامه‌ای را که فرستاده است همان نامه اول است و اشتباها لفظ کالجمل المخشوش را در آن گذارده‌اند و این اشتباه است. و علامه امینی در ج ۷، ص ۷۸ از الغدیر در پاورقی می‌گوید که: این جمله کالجمل المخشوش را در العقد الفرید، ص ۲۸۵، صبح الاعشی، ج ۱، ص ۲۲۸، شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۳، ص ۴۰۷ آورده‌اند.»

بود. خود آقای خامنه‌ای در آنجا یک مسئولیتی داشت و در مسائل وارد بود. شخصی داشت صحبت می‌کرد، به یک قضیه که برخورد کرد، گفت:

نه‌خیر، این قضیه به ایشان مربوط نیست و ما دلایل کافی برای رد صلاحیت ایشان داریم و این قضیه به ایشان ارتباطی ندارد و مربوط به قضیهٔ دیگری است.

گفتم: این درست و صحیح است. انسان دیگر به این حرف اعتماد می‌کند. شخصی که در مقام انصاف است، خب انسان به او اعتماد می‌کند دیگر. حالا اگر برفرض ایشان می‌آمد و این قضیه را نادیده می‌گرفت، یا این قضیه را تأیید می‌کرد و می‌گفت: حالا که این آقای بنی‌صدر باطل است این را هم ما روی آن بگذاریم و بگذار ما بیشتر این قضیه را تثبیت کنیم. خب مسئله تثبیت می‌شد و بنی‌صدر هم می‌رفت ولی همیشه یک نقطهٔ تاریک در دل جناب آقای بنی‌صدر و افرادی که از این قضیه اطلاع داشتند نسبت به ایشان باقی می‌ماند. یعنی همیشه در دلش این را می‌گفت که در این قضیه این آقا که از جریان خبر دارد به من ظلم کرده است. خب این را خودش خبر دارد دیگر. این را نمی‌شود کاری کرد. این است که می‌گوییم: همیشه باید عادل بود، همیشه باید منصف بود! مسائل و جریانات می‌گذرد، این می‌آید آن می‌رود، ولی آنچه باقی می‌ماند انصاف است که انسان باید در قضایا منصف باشد. اگر یک قضیه‌ای هست بیاید و بگوید و اگر قضیه‌ای نیست نگوید.

در یک جریانی مدتی پیش اتفاق افتاده بود. و من چون خودم در آن جریان بودم یک اشکالی بر یک مسائلی بود. من در آنجا که حضور داشتم گفتم: نه‌خیر، این مسئله به این کیفیت است و این‌طور نیست، حساب باید جدا باشد، هر چیزی باید در جای خودش باشد. حالا اگر من در آنجا سکوت می‌کردم و حرف نمی‌زدم، درنتیجه من در یک‌هم‌چنین جریانی در دادگاه عدل الهی محکوم بودم و محکوم هستم. ولو اینکه حالا مسئله به این کیفیت است اما این نقطه الآن از جای خودش و از محور خودش تغییر پیدا کرده است. چرا شما ساکت هستید؟! باید بگویید: این مسئله به این کیفیت است، و به این صورتی که مطرح می‌شود نیست. اگر ما این کار را توانستیم بکنیم، که همیشه در نفسمان و ضمیر خودمان عادل باشیم، خیلی مهم است! شاید بگوییم: همهٔ راه را طی کردیم. همیشه در نفس خودمان عادل باشیم! همیشه دور از جریانات و مسائل و جوّ به یک جریان نگاه کنیم! آن‌وقت این، هم جزای اخروی برای انسان دارد و هم مدح دنیوی دارد. می‌گویند: آدم خیلی درست و بی‌حلیه پیله و بی‌شیله پیله‌ای است، آدم عادلی است، آدم رکی است، برفرض اگر اشتباه هم بکند ولی صادق است، معاند نیست، کلک نیست که بیاید مسائل را توجیه بکند. در قضیهٔ عدم بودیم.

از سر تا پایمان را عدم گرفته اما ما سر تا پایمان را داریم هستی فرض می‌کنیم! عدم را به او می‌اندازیم، او می‌گوید: من هستی مطلق و هستی کل هستم، ما می‌گوییم: نه جانم، اشتباه می‌فرمایید! هستی ما هستیم، اگر تو بودی کجا است؟! پس چرا ما نمی‌بینیم!

اللهمَ صلّ علی محمد و آل محمد